



سه نمایشنامه

ترجمه‌ی
محمود مهدیان

چهار نمايشنامه

از:

فرناندو آرابال
تورنتون وایلد
هارولد پینتر
پل آبلمان

ترجمه‌ی محمود مهدیان

محمد کاظم روزی طلب



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

این کتاب بسمایه افشاریات متین دوچاپ آشنا بچاپ رسید

تورنتون و ایلدز

ملکه‌های فرانسه

درباره‌ی نویسنده:

تورنتون وایلدر قصه‌نویس و نمایشنامه‌نویس آمریکایی در شهر «ویسکانسین» آمریکا بسال ۱۸۹۷ بدنیا آمد. نزدیک به سه سال ازدوران کودکی خود را درچین گذراند. بعد به کالیفرنیا بازگشت و از دانشگاه «یل» فارغ‌التحصیل شد. سپس برای مطالعه درآکادمی آمریکایی باستان شناسی رم عازم ایتالیا گردید و مدت یکسال درزمینه‌ی باستان شناسی مطالعه کرد. پس ازآنکه دوباره به آمریکا بازگشت در بعضی از دانشگاه‌های وطنش به تدریس انگلیسی و فرانسه پرداخت. درزمان جنگ به نیروی هوایی پیوست وخدمتش را در ایتالیا و شمال آفریقا سپری نمود. مدت یکسال (۱۹۶۱-۱۹۵۰) نیز استاد دانشگاه هاروارد بود.

وایلدر درسال ۱۹۲۷ کتاب «پلسان لوئیسی‌ری» را انتشار داد که جایزه‌ی «پولیتزر» را برایش به ارمغان آورد و او را درشمار نام‌آورترین نویسندگان آمریکا قرار داد. بعدها وایلدر دوبار دیگر نیز این جایزه را برای نوشتن «شهرما» (۱۹۳۸) و «پوست دندان‌ما» (۱۹۴۲) ربود.

قصه‌ها آمده‌ی او اینهاست: «بانوی اندرس» (۱۸۳۰)، «مقصود من بهشت است» (۱۹۳۵)، «پانزدهم مارس» (۱۹۴۸) «روز هشتم» (۱۹۶۷). و نمایشنامه‌هایش: «شهر ما» (۱۹۳۸)، «پوست دندان‌ما» (۱۹۴۲)، «فرشتدای که آبها را گل‌آلود کرد» (۱۹۲۸)، «شام طولانی کریسمس» (۱۹۳۱)، «دل‌ال» (۱۹۸۴) و «زندگی در خورشید» که برای اولین بار در فستیوال ادینبورو اجراء شد.

مترجم

آدمها:

- ۱ - آقای کاهوساک
- ۲ - دوشیزه ماری سیدونی
- ۳ - خانم پترو
- ۴ - خانم پوانتوو
- ۵ - يك زن پيرويك پسر بچه‌ی سیاه پوست

[دفتر کار يك قاضی در نیواورلئان به سال ۱۸۶۹. به دری که رو بسوی خیابان بازمی شود، يك حصیر آویزان است. که از میان نی های آن يك بارك عمومی در زیر نور آفتاب بچشم می خورد. زنك كوچكى به صدا در می آید. پس از يك مكث دوباره به صدا در می آید. ماری سیدونی کراسو حصیر را کنار می کشد و سرش را به داخل اطاق می کند. زن جوان وجهی نازیبی است که در زندگی به هر موقعیتی می خورد جزا حضار به دفتر قاضی. آقای کاساک مردی كوچك، خشك، ربا چشمانی سیاه تیز. از طرف اطاق عقبی داخل می شود]

ماری سیدونی [نامه ای در دست دارد که نشان می دهد] شما... شما

خواسته بودید به ملاقاتتان بیایم.

آقای کاهوساک [محکم و کونا] اسمتتان، خانم؟

ماری سیدونی دوشیزه ماری سیدونی کراسو، آقا.

آقای کاهوساک [بعد از يك مكث] بله، لطفا بنشینید، خانم.

[آقای کاهوساک بطرف میزش می رود و يك کشوی

بزرگ را که در آن خانه بندی شده می گشاید. از

هريك از خانه ها مدارکی برمی دارد. وقتی يك بسته

بزرگ جمع شد به وسط اطاق مراجعت می کند و با

شدت لحن می گوید] خانم، این مصاحبه باید از طرف

شما کاملا محرمانه تلقی شود.

ماری سیدونی بله، آقا.

آقای کاهوساک [بعد از اینکه لحظه ای به او عبوسانه می نگرد]

ممکنست بپرسم، آیا خانم تحمل شنیدن خبری تکان

دهنده را دارند، يك خبر بد، یا خوب.

ماری سیدونی چرا... بله، آقا.

آقای کاهوساک پس اگر شما خانم ماری سیدونی کراسو، دختر

باب تیس آن تنور کراسو هستید، این وظیفه ی منست

با اطلاع شما برسانم که در خطر هستید.

ماری سیدونی من در خطر هستم، آقا؟

[آقای کاهوساک بطرف میزش می رود. کشوهای بیشتری

رامی گشاید، با کاغذهای بیشتر باز می گردد. ماری

سیدونی بادیدگانی گیج و مبہوت اورا تعقیب می کند.

آقای کاهوساک خانم، من غیر از وظایفی که بعنوان قاضی در این شهر

دارم، در اینجا نماینده یك انجمن تاریخ در پاریس،

نیز هستم . ممکنست است خواهش کنم خانم

حرفهای مرا دنبال کنند ؟ این انجمن تاریخ مشغول

تعقیب و پی گیری دودمان وارث واقعی تاج و تخت

فرانسه است. همانطور که می دانید درست در زمان

انقلاب، بسال ۱۷۹۵، وارث قانونی، واقعی، و مشروع

فرانسه ناپدید شد. شایع شد که این پسر - که در آن

زمان ده سال داشت - به امریکا آمد و مدتی در نیواور -

لئان زندگی کرد . ما حالا می دانیم این شایعه

حقیقت داشت، ما حالا می دانیم که او اینجایك بچه ی

مشروع بوجود آورد که این بچه ی مشروع

بنوبه ی خود يك بچه ی مشروع بوجود آورد و این -

[ماری سیدونی ناگهان شروع می کند بدنبال چیزی

در کیف خود گشتن] خانم ممکن است این افتخار را

بمن بدهید و کمی دیگر به من گوش کنید؟

ماری سیدونی [نکان می خورد] باد بزنم، باد... باد بزنم، آقا [باد

بزنش را پیدا می کند و یک مرتبه وحشیانه شروع می

کند به بادزدن خود. ناگهان فریاد می زند] آقا من در

در چه خطری هستم؟

آقای کاهوساک [خشن] اگر خانم سعی کنند، يك لحظه، يك لحظه
 صبور باشند، همه چیز را خواهد فهمید... آن بچه‌ی
 مشروع، بچه‌ی مشروع بوجود آورد. پی‌گیری نسل
 سلطنتی فرانسه به نقطه‌ی مسلم و یقینی رسیده است،
 [اسنادش را نشان می‌دهد] باپ تیس آن تنور کراسو،

ماری سیدونی [از باد زدن خود دست برمی‌دارد و به او خیره می‌شود]
 با تیس ... ا

آقای کاهوساک [به جلو خم می‌شود با تا کیدی تهدید آمیز] خانم، می
 توانید ثابت کنید که شما دختر باپ تیس آن تنور کراسو
 هستید؟

ماری سیدونی چرا... چرا...

آقای کاهوساک خانم، آیا، شما گواهی ازدواج والدین خود را دارید؟
 ماری سیدونی بله، آقا.

آقای کاهوساک اگر ثابت شود که گواهی معتبر است، و این حقیقت
 داشته باشد که شما هیچ برادر واقعی، قانونی، و مشروع
 ندارید.

ماری سیدونی نه، آقا.

آقای کاهوساک پس، خانم، من چیز دیگری ندارم که بگویم جز اینکه
 با اطلاعاتم برسانم، شما وارث واقعی و گمشده‌ی تاج
 ونخت فرانسه هستید. [قد راست می‌کند و باوقار

زیادی به ماری سیدونی نزدیک می شود و دستان او را می بوسد. ماری سیدونی زیر گریه می زند، کاهوساک بطرف میز می رود و يك لیوان آب می ریزد و زیر لب میگوید: « پرنسس ». لیوان آب را به او تقدیم می کند.

ماری سیدونی آقای کاهوساک، من خیلی متاسفم ... ولی باید اشتباهی شده باشد. پدر من يك ملوان فقیر بود ... يك ... ملوان فقیر .

آقای کاهوساک [از توی کاغذهایش می خواند] ... يك دریانورد محترم و برجسته .

ماری سیدونی ... يك ملوان فقیر ...

آقای کاهوساک [قاطع] ... دریانورد ... [سکوت . ماری سیدونی جا خورده، به اطراف خود می نگرد]

ماری سیدونی [همانطور. ناگهانی و بلند] آقا، من در چه خطری هستم ؟

آقای کاهوساک [در حالیکه به او نزدیک می شود و صدایش را پائین می آورد] همانطور که پرنسس می دانند ، اینجا ، در نیواورلئان، چند خانواده هستند که ادعا می کنند بدون مدرک [يك سند را تکان می دهد و به صدا در می آورد و در دستش مهر می کند] ، بدون دلیل -

که وانمود می‌کنند دارای خون سلطنتی هستند، خطر از
سوی آنهاست. بهر صورت خطر بزرگی نیست. خطر واقعی
ازفرانسه است، ازطرف جمهوری خواهان افراطی.

ماری سیدونی افرا ...

آقای کاهوساک ولی کافیت پرنس خودشان را در اختیار من
بگذارند.

ماری سیدونی [دوباره فریاد می‌زند] خواهش می‌کنم مرا
« پرنس » خطاب نکنید .

آقای کاهوساک پرنس ... به من اجازه بدهید شما را خانم دی‌کراسو
خطاب کنم.

ماری سیدونی بله، آقا. خانم کراسو. من ماری سیدونی کراسو هستم.
آقای کاهوساک من اشتباه کرده‌ام ... هوم ... عبارت دیگر شما بچه
دارید ؟

ماری سیدونی [صادقانه] بله، آقا، سه تا بچه دارم.

[آقای کاهوساک يك لحظه فکورانده به‌او خیره می‌شود
و بعد به طرف میزش برمی‌گردد.]

آقای کاهوساک خانم، از حالا به بعد هزاران چشم به شما دوخته شده
است. چشمان همه‌ی عالم. خانم من نمی‌توانم زیاد اصرار
کنم که خیلی محتاط باشید، خیلی ملاحظه‌کار باشید.
ماری سیدونی [در حالیکه برمی‌خیزد ، با شدت ، عصبی] آقای

کاهوساک من تمایلی ندارم که در این مورد کاری انجام
بدهم. يك جای این مسئله اشتباه شده است. من از شما
خیلی متشکرم، ولی جایی اشتباهی شده است. من
نمی دانم کجا. حالا باید بروم.

آقای کاهوساک [جلومی برد] ولی خانم، شما نمی دانید دارید چه کاری
می کنید. رتبه و مقام شما نمی تواند به این سادگی
از میان برود. نمی دانید که در عرض يك یادو ماه تمام
روزنامه های دنیا، همینطور روزنامه های تایمز بیکه ان
نیواورلئان، نام شما را مطرح خواهند کرد؟ نجیب
زادگان درجه يك فرانسه از اقیانوس می گذرند تا
خدمت شما برسند. اسقف لوئیزیانا خدمتتان شرفیاب
خواهد شد... شهردار...

ماری سیدونی نه، نه.

آقای کاهوساک پول زیادی به شما میرسد - و چندین کاخ.

ماری سیدونی نه، نه.

آقای کاهوساک و سربازان پاسدار برای محافظت شما.

ماری سیدونی نه، نه.

آقای کاهوساک شما حاکم لوپتی سالون خواهید شد و ملکه ماردی

گرا... يك لیوان دیگر آب پرنسس.

ماری سیدونی اوه، آقا، من چه باید بکنم؟ اوه، آقا مرا بجات بدهید!

من اسقف و شهردار را نمی‌خواهم.

آقای کاهوساک از من می‌خواهید که بگویم چه بکنید؟

ماری سیدونی اوه، بله، اوه، خدای من!

آقای کاهوساک برای حالا، برگردید منزلتان و راحت بخوابید. کمی

فکر و استراحت به شما خواهد گفت چه بکنید.

بعد پنج شنبه صبح بیایید و مرا ببینند.

ماری سیدونی من فکر می‌کنم جائی اشتباهی رخ داده است.

آقای کاهوساک می‌توانم یک سؤال از خانم دی‌کراسو بپرسم: آیا من

می‌توانم افتخار تقدیم کردن چیزی را به حضور پرنسس...

داشته باشم؟ تا اینکه روز معرفی باشکوه فرارسد؟

هدیه‌ی کوچکی ... مقداری پول.

ماری سیدونی نه، نه.

آقای کاهوساک انجمن تاریخ زیاد ثروتمند نیست. انجمن تاریخ در

پی‌گیری کاوش برای آخرین مدارکی که شان بلند

مرتب‌ه خانم را تأیید کند با مشکلاتی روبروست. لیکن

آنان بسیار خوشبخت خواهند شد که مقداری پول به

خانم پیش بپردازند، که توسط چاکرین جان نثار

پرنسس تعهد پرداخت شده است.

ماری سیدونی نه خواهش می‌کنم، من چیزی نمی‌خواهم. من

باید بروم.

آقای کاهوساك از خانم استمدعا دارم متوحش نشوند ، برای حالا کمی
استراحت و کمی فکر ... [زنك بصدادر می آید. قاضی
دوباره سرخم می کند، نجواکنان : خدمتگزار فرمانبردار
و چاکر جان نثار]

ماری سیدونی [سردرگم] خدا حافظ ، خدا حافظ آقای کاهوساك [در
آستانه در لحظه ای درنگ می کند و با حرارت زیادی
می گوید] او، آقای کاهوساك، نگذارید اسقف برای
ملاقات من بیاید . شهردار، بله، ولی اسقف نه.
[ورود خانه پژو. فربه. كوچك، از طبقه متوسط . در
لباس سیاه. خروج ماری سیدونی. آقای کاهوساك دست
خانم پژو را که زیر دست نوازانه پیش آورده شده ،
می بوسد.]

خانم پژو	صبح بخیر آقای کاهوساك،
کاهوساك	پرنسس.

خانم پژو	شما چه کاری می توانستید با این ماری سیدونی مخوف داشته باشید ! نمی دانید که اوزن فاسدی ست ؟
آقای کاهوساك	افسوس ، ما در این دنیای خاکی زندگی می کنیم، پرنسس . در شرایط حاضر من به بهترین طریقی که می توانم ، باید لقمه نانی بدست آورم. خانم سیدونی قصد خرید يك خانه و يك باغ را دارند .

خانم پترو خرید، آقای کاهوساک، به! خوب می دانید که او هم
اکنون نیم دوجین خانه و باغ دارد. او همه معشوقه
هایش را وادار می کند تا به او يك خانه كوچك و يك
باغ بدهند، نزد يك است تمام منطقه‌ی سنت-مالگور
را صاحب شود.

آقای کاهوساک ممکنست پرنسس لطف کرده و بنشینند؟ [خانم پترو
می نشیند] و حال خانواددی پرنسس، امروز صبح
چطور است؟

خانم پترو ای، مثل همیشه، آقای کاهوساک.

آقای کاهوساک دوش بزرگ توسکانی؟

خانم پترو [خود را با بال يك طاووس باد می زند] يك سرما -
خوردگی، یکی از همان سرما خوردگی های همیشه‌گی اش.
گاهی اوقات فکر می کنم طفلک بیچاره هرگز زنده نمی-
ماند تا مرا و ارید هایش را ببیند.

آقای کاهوساک و پسر زیبای تان؟

خانم پترو هنوز، هنوز خود را در شهر سرگرم می کند، مثل هر
مرد جوانی. شراب، قمار، همنشین با او باشند.
بالاخره این کار بلائی سراو می آورد.

آقای کاهوساک و دوك بوركندی؟

خانم پترو حدس بزنید! بیچاره گل مژه در آورده است.

آقای کاهوساک پنخ پنخ ! [بانگرانی] در کدام چشم ، خانم؟

خانم پترو در چشم چپ!

آقای کاهوساک پنخ- پنخ و برنس لورین و دوك بری؟

خانم پترو حال آنها نسبتن خوبست . ولی در گهواره هایشان

کی افسرده بنظر می آیند . بعلمت دندان اول . پیشکار

عزیزم .

آقای کاهوساک وشوهر نان، خانم؟

خانم پترو [برمی خیزد، يك لحظه پس و پیش قدم می زند ، بعد

آرام می ایستد] از حالا وبعد وقتی ما درزمینه ی این

مسائل بحث می کنیم، دیگر هرگز نام او را نخواهیم

برد. این باید تفهیم شود که او فقط لفظن و درمحادره

شوهر من است و نقشی در زندگی واقعی من ندارد.

او می خواهد تولد و مقام م- را استهزاء کند ،

بنابر این او آنچه را خواهد فهمید که باید بفهمد...

طبیعی است در مورد مدارکی که من و شما جمع آوری

کرده ایم چیزی به او نگفتم . من دلم نمی آید که

بگذارم بفهمد، چگونه بی اعتبار می شود.

آقای کاهوساک بی اعتبار، واقعن!

خانم پترو بنابر این بیادداشته باشید، ما نام او را در این مسائل

باهمان لحنی که نام خود را می بریم ، ذکر نمی کنیم!

آقای کاهوساک شما باید بمن اعتماد کنید، خانم [به نرمی، معنی دار] و حال خود شما پرنسس؟

خانم پترو اوه، خیلی خوب، متشکرم، عالیست. همانطور که می دانید من عادت دارم فقیرانه بگذرانم. لیکن از بابت این اخبار شکفت انگیز، از خوب هم خوبتر هستم. شکر خداوند.

آقای کاهوساک [همانطور، ابروهایش را بالا برده] التماس می کنم دست بعمل غیر عاقلانه ای نزنید. التماس می کنم .. زندگی جدیدی که ماهمه در انتظارش هستیم ...
خانم پترو نترسید. پیشکار عزیزم. آنچه برای فرانسه گرانقدر است برای من نیز گرانقدر است.

آقای کاهوساک خانم، وقتی من فکری کنم چطور بزودی ما قادر خواهیم شد که مقام و رتبه ی شما را اعلام کنیم - وقتی من فکر می کنم که سال دیگر همین موقع شما از تمام افتخارات و امتیازاتی که حق شماست بهره مند شده اید. از يك شادی خداوندی لبریز می شوم ...

خانم پترو آنچه خدا بخواهد می شود. آنچه خدا به خواهد می شود.

آقای کاهوساک در هر حال، من مخصوصن خوشحال هستم که می بینم پرنسس از سلامتی کامل برخوردارند. زیرا من چند خبر ناامید کننده دارم.

خانم پترو بیشک، نمی‌خواهید بگوئید که آلمان بالاخره برضد
کشور من اعلام جنگ داده است؟

آقای کاهوساک نه خانم.

خانم پترو شما هفته پیش مرا شدیدن ترساندید. من خیلی کم
توانستم بخوابم. چه بار سنگینی به دوش دارم!
شوهرم می‌گفت در خواب پیوسته فریادمیزدم: پاریس،
من می‌آیم.

آقای کاهوساک عالیست، مادام.

خانم پترو پاریس، من می‌آیم، همینطور. من دوباره در خواب
فریاد زدم: پاریس، من می‌آیم. اوه، اوقات ناراحت
کننده‌ایست، حالا من دارم به کلیسای جامع می‌روم،
این بیسمارک مرا درك نمی‌کند. بهر قیمت باید از
جنگ بگریزم. آقای کاهوساک خبرهای شما
چیست؟

آقای کاهوساک دلواپسی من در شرایط فعلی بیشتر شخصیست. انجمن
تاریخ در پاریس مشغول تأیید آخرین مدارك ادعای
شماست. آنها برای انجام اینکار چند منشی در
بایگانی‌های مادرید، وین، کنستانتین پل دارند.

خانم پترو کنستانتین پل!

آقای کاهوساک تمام این کارها احتیاج به مقدار زیادی پول دارد

وانجمن هم زیاد ثروتمند نیست. ما مجبور شده‌ایم تصمیمی دردناک بگیریم. انجمن باید یکی از جواهرات و یا یکی از اثاثه‌های سلطنتی را که من در طبقه بالا از آنها حفاظت می‌کنم بفروشد. انجمن تاریخ بمن نوشته و دستور داده که آنها را فوراً بفروشم، خانم - خرقه‌ی نامگذاری سلطنتی را.

خانم پترو هرگز!

آقای [گاهوساک همه‌ی خرقه‌هایی را که شارلمانی توسط آنها شارل، اوئی و هانری را نامگذاری کرد. باید در یک قفسه در موزه لوور قرار بگیرند. [به نرمی] و این مخصوص برای دردناک است زیرا امیدوار بودم - در حقیقت رویای من زندگی من بود - که حداقل یکی از فرزندان شما تحت آن نشان سلطنتی نامگذاری شود.

خانم پترو این خرقه به لوور نمی‌رود. من قدغن می‌کنم.

آقای گاهوساک ولی ما چه می‌توانیم بکنیم؟ من به آنان عصای سلطنتی را پیشنهاد کردم. به آنها گوی سلطنتی را پیشنهاد کردم. حتی لیوان آبجو خوری را که پرنس تازگی‌ها خریده‌اند پیشنهاد کردم. ولی نه، باید خرقه نامگذاری باشد.

خانم پترو خرقه نامگذاری از آمریکا بیرون نمی‌رود! [کیف

دستی خود را در چنگ می گیرد [چقدر تقاضا کرده اند ؟

آقای کاهوساک اوه، خانم، از آنجا که وزارت موزدها و آثار تاریخی ست چندین هزار فرانک تقاضا می کنند.

خانم پترو وازملکه خود چقدر مطالبه می کنند؟

آقای کاهوساک [مغموم] خانم، خانم، من نمی توانم ببینم که شما دارید چیزهائی را می خرید که قانون از آن خودتان است .

خانم پترو من باید آنرا بخرم. خانه ام را در شوشه سنت آن خواهم فروخت.

آقای کاهوساک [به نرمی] اگر پرنسس پانصد دلار از جیب خود بردارند من هم پانصد دلار از جیب خود به آن اضافه می کنم.

خانم پترو [جامیخورد] پانصد، پانصد ... خوب، چند وقت دیگر شما به پول خود خواهید رسید ... پیشکار عزیزم، وقتی من به موقعیت خود برگردم . [يك لحظه فکر می کند] فردا ساعت سه. من اسناد را برای فروختن خانه برای شما می آورم و شما همه چیز را بی سروصدا انجام خواهید داد . بموقع خود موضوع به شوهرم گفته خواهد شد.

آقای کاهوساک می فهمم. من خیلی محتاط خواهم بود.

[زننگ صدا درمی آید. آقای کاهوساک به طرف در برمی گردد. در همین موقع دوشیزه پوانتوو قدم به داخل اطاق می گذارد.] چند لحظه دیگر آزاد خواهم شد تا شمارا ملاقات کنم، دوشیزه خانم، خانم پتروهنوز مسائلی دارند که باید با من گفتگو کنند.

دوشیزه پوانتوو من نمیتوانم زیاد منتظر شوم، آقای کاهوساک. آقای کاهوساک چند دقیقه در بارک منتظر باشید، ممنونم، دوشیزه خانم. [خروج خانم پوانتوو]

خانم پترو این دختر بدبخت باقاضی کار دارد، آقای کاهوساک معلم بیچاره ای مثل او؟

آقای کاهوساک دوشیزه پوانتوو به سرش زده وصیت کند.

خانم پترو [بلند می خندد] سه صندوقی و یک بشقاب شکسته [در حالیکه برمی خیزد] خوب، فردا ساعت سه ... حالا به کلیسای جامع میروم. من مسئولیت های بزرگی را که باید خود را برای قبولشان آماده کنم از یاد نمی برم. ارتش، نیروی دریائی - خزانه داری، انتصاب اسقف ها. وقتی من مردم، بیشکار عزیزم -

آقای کاهوساک خانم!

خانم پترو نه. نه! - بالاخره من روزی باید بمیرم .. وقتی من

مردم: وقتی من بااجدادم آرمیدم . هرگز نگذارید
در باره‌ی من سخن گفته شود. راستی، من کجا خواهم
آرامید؟

آقای کاهوساك در کلیسای دنیس مقدس، پرنسس .

خانم پترو نه درنتردام؟

آقای کاهوساك نه، خانم.

خانم پترو [فکورا نه] درنتردام نه، خوب، چهره‌اش باز می‌شود
بموقعش در این باره صحبت خواهیم کرد. [دستش را
پیش می‌آورد] خدا حافظ وتشکر فراوان، پیشکار
عزیزم.

آقای کاهوساك نسس « بنده فرمانبردار و چاکر جان نثار».

خانم پترو [بریبائی، در حالیکه هیکلش چهارچوبه در را پر
کرده است] برای ما دعا کنید.

[خروج خانم پترو. آقای کاهوساك بسوی در می‌رود
و در مقابل دوشیزه پوانتوو که در خیابان است سرخم
می‌کند]

آقای کاهوساك بفرمائید دوشیزه خانم. لطفن وارد شوید .

[ورود دوشیزه پوانتوو، دختر ترشیده، بلند قد
واخمو]

دوشیزه پوانتوو آقای کاهوساك از شما بعید است که مرادر پارک عمومی

منتظر بگذارید و مذاکره ناچیز و بی اهمیت خود را
 با زنی حقیر مثل خانم پژو ادامه بدهید. من. من.
 فروتنی می‌کنم و به ملاقات شما می‌آیم، آقای خوب
 من، لطفن فورن مرا بپذیرید. یامن هانریت هستم یا
 هانریت، ملکه فرانسه، ملکه آکوئیتن و نور نیستم.
 شایسته نیست که ما روی يك نیمکت عمومی در میان
 دختران پرستار نیواورلئان دهکوره منتظر بمانیم.
 بدون مجبور بودن به تحمل توهین‌هایی از دست شما؛
 این زندگی به اندازه کافی برای من سخت هست که
 خود را چون يك معلم مدرسه در این شهر پنهان
 کنم، آیا احترامی نسبت به خون شارلمانی قائل
 نیستید؟

آقای کاهوساک خانم ...

دوشیزه پوانتوو یا آقا از معاشرت با ملکه ها حوصله‌شان سر رفت و
 دلزده شده‌اند...

آقای کاهوساک خانم ...

دوشیزه پوانتوو یا اگر شما با قانون سروکار دارید، خوب؟ پس بدانید که
 «قانون، من هستم» [در حالی که می‌نشیند و دامنش را
 صاف می‌کند] حالا چه باید بمن بگوئید؟
 آقای کاهوساک [يك لحظه سکوت می‌کند، بعد به او نزدیک می‌شود،

در حالیکه لباسش را محکم بهم می فشارد و چشماش
را تنگ کرده است . [پرنسس ، نامه ای از فرانسه
دریافت کرده ام ، که در آن چند خبر ناامید کننده
وجود دارد .

دوشیزه پوانتوونه! من استطاعت خرید چیز دیگری ندارم . من
عصای سلطنتی و گوی سلطنتی را دارم . اگر باید
بفروشی بقیه را لوور بفروش . وقتی رتبه و مقام آن اعلام
شد آنها را پس خواهم خرید .

آقای کاهوساک افسوس!

دوشیزه پوانتوونه منظور تون از افسوس چیست؟

آقای کاهوساک ممکنست پرنسس لطف کرده و نامه ای را که من
از فرانسه دریافت کرده ام بخوانند؟

دوشیزه پوانتوونه [نامه را باز می کند ، لیکن روی خود را نکامی
کند ، شکوهمندانۀ ادامۀ می دهم] نان ندارند؟ شیرینی
بهشان بدهید . [شروع به خواندن می کند . جا خورده .
ناگهانی نامه را بسوی آقای کاهوساک برمی گرداند]
خیلی طولانی است . خیلی طولانی در آن چه
نوشته شده ؟

آقای کاهوساک از طرف منشی انجمن تاریخ است . انجمن متقاعد شده
است که شما وارث واقعی و گمشده ی تاج و تخت

فرانسه هستید.

دوشیزه پوانتو و متقاعد؟ متقاعد؟ باید امیدوارم باشم؟

آقای کاهوساك لیکن برای متقاعد ساختن عموم، خانم. برای اعلام
این مطلب در روزنامه‌های سراسر دنیا، همین‌طور
روزنامه بی‌که اون نیواورلئان...

دوشیزه پوانتو و بله، ادامه بدهید!

آقای کاهوساك برای ثابت کردن ادعای شما در برابر رقبایمان .
برای ثابت کردن ادعای شما در مقابل هر نوع ریشخند
احتمالی...

دوشیزه پوانتو و ریشخند!

آقای کاهوساك تنها چیزی که کم دارند که يك سند كوچك است .
يك سند كوچك ولی مهم. امیدوار بودند که آنرا
در بایگانی مادرید پیدا کنند، خانم. آنجانیست .

دوشیزه پوانتو و آنجانیست؟ پس کجاست؟

آقای کاهوساك ما نمی‌دانیم، پرنسس، ما ناامید هستیم.
دوشیزه پوانتو و ریشخند، آقای کاهوساك! [به آقای کاهوساك خیره
است، يك دستش روی دهانش.]

آقای کاهوساك شاید در کنستانتین پل باشد؛ شاید در وین باشد ،
طبیعتن به جستجو ادامه خواهیم داد. اگر لازم باشد
نسل ها و قرن ها به جستجو ادامه می‌دهیم . ولی

باید اعتراف کنم که این يك ضربه نا امید کننده است .

دوشیزه پوانتوو نسل ها ! قرن ها ! ولی من يك دختر جوان نیستم، آقای کاهوساك . نامه‌ی آنها بدفعات می گوید که من وارث تاج و تخت هستم [زیر گریه می زند آقای کاهوساك محتاطانه يك لیوان آب به او تقدیم می کند.]
دوشیزه پوانتوو متشکرم .

آقای کاهوساك [ناگهان لحنش را عوض می کند . محکم] خانم ، شما باید بدانید که انجمن ظنین شده است که سند گمشده در تملك شماست . انجمن مطمئن است که سند در خانوادگی شما از نسلی به نسل دیگر رسیده است .

دوشیزه پوانتوو در تملك من !
آقای کاهوساك [قاطعانه] خانم ، آیا شما دارید چیزی را از ما پنهان می کنید ؟
دوشیزه پوانتوو چرا ... نه .

آقای کاهوساك آیا شما دارید با ما بازی می کنید، مثل گربه ای که با موش بازی می کند ؟

دوشیزه پوانتوو نه ، حقیقتن نه .
آقای کاهوساك پس چرا این سند در ما دارید نیست ، یادر کنستانتین

بل یا دروین ؟ زیرا این نامه در خانه شماست . شما
در خانه ای زندگی می کنید که قبلان خاندی پدرتان بوده
است ، اینطور نیست ؟

دوشیزه پوانتو و بله ، همینطور است .
آقای کاهوساك به آنجا برگردید . و همه ی یخدانهای کهنه را بدقت
بگردید .

دوشیزه پوانتو و همه ی یخدانهای کهنه !
آقای کاهوساك مخصوصاً آسترها را بگردید ، بدقت همه ی میز
تحریرها و میزها را نگاه کنید . نبش میزها را
نگاه کنید . شاید يك كشو و يا يك جاسازی مخفی
پیدا کردید .

دوشیزه پوانتو و آقای کاهوساك !
آقای کاهوساك دیوارها را و ارسی کنید ، تخته های کف اطاق را
برگردانید . ممکنست زیر آنها باشد .

دوشیزه پوانتو و ارسی خواهم کرد . همین حالا می روم .
آقای کاهوساك آیا لباسهای کهنه ای از پدرتان دارید ؟
دوشیزه پوانتو و بله ، دارم .

آقای کاهوساك شاید در آستری آن دوخته باشند .
دوشیزه پوانتو و آنها را نگاه می کنم .

آقای کاهوساك خانم ، پدرتان باچه لباسی دفن شد ؟

دوشیزه پوانتوو با بهترین لباسش، آقا.

[خانم پوانتوو يك جيغ ناگهانی از ریز دستش می

زند. چنانکه این عمل خانه را بلرزه در می آورد .

ممنی دار بیکدیگر خیره می شوند.]

آقای کاهوساك زحمتی بکشید وزیر همه پله هارا نگاه کنید، چنین

اسنادی عموم من زیر پله ها پیدا می شوند. آنرا

پیدا خواهد کرد . اگر در مادرید نیست،^۲ آنجا است.

دوشیزه پوانتوو اگر نتوانم آنرا پیدا کنم! [می نشیند، ناگهان وارفته]

دیگر هیچکس نخواهد فهمید که من ملکه فرانسه

هستم. [مکث] آقای کاهوساك، من خیلی می ترسم.

اگر هرگز نتوانم این سند را در چهار اطاقم پیدا کنم.

وجب بوجب این اطاقها را می شناسم . ولی نگاه

خواهم کرد . [دستش را روی پیشانی اش می کشد ،

گویای دارد از يك خواب بیدار می شود] همه ی این

داستان خیلی عجیب است . می دانید آقای کاهوساك

فکر می کنم ممکنست يك جائی اشتباهی شده باشد.

در مدت زمانی که این داستان دوام داشت، خیلی عالی

بود. حتی يك معلم مدرسه را نیز خوشحال کرد.

آقا ... و خاطراتم، من همه خاطراتم را تا لحظه ای

که خبر شکفت آور شما بمن رسید، نوشته ام - شرح

حال طفولیتی که ناشناس بودم . دختر کوچکی در
 لوئیزانا که حدس نمی‌زد چیزهای عظیمی پیش روی
 اوست. ولی قبل از اینکه بروم ، می‌توانم چیزی از
 شما بپرسم؟ ممکنست انجمن تاریخ را وادار کنید
 نامه‌ای به من بنویسد و بگویند که انجمن جدن فکر
 می‌کند که احتمالاً من کسی... کسی هستم که آنها
 دنبالش می‌گردند. من آرزو دارم این نامه را در
 یخدان کنار گوی سلطنتی و... کنار عصای سلطنتی
 نگهدارم. میدانید، من بیشتر به این فکر هستم...
 بیشتر به این فکر هستم که بایستی يك جا اشتباهی
 شده باشد.

آقای کاهوساك نامه‌ای که شما در نظر دارید، اینجاست خانم. [نامه
 را به او می‌دهد]

دوشیزه پوانتو و متشکرم. آقای کاهوساك می‌توانم خواهش دیگری
 از شما بکنم؟

آقای کاهوساك مطمئنم، خانم.

دوشیزه پوانتو خواهش می‌کنم هرگز این ... این موضوع را به
 هیچکس در نیواورلئان نگویید.

آقای کاهوساك نه مگر شما بخواید، خانم،
 دوشیزه پوانتو و خدا حافظ، خدا حافظ و متشکرم.

[دستمال به چشم بیرون می رود . آقای کاهوساك بسوی
 میز تحریرش می رود. زنك صدا درمی آید. حصیر
 در کنار می رود ، سر بچه ای سیاه پوست، يك صندلی
 چرخ دار را هل می دهد. روی صندلی يك زن نشسته
 است که چند صد سال سن دارد . دربارچه شالی پیچیده
 شده است. مثل يك مومیا، و يك شال گردن دور سرش
 بسته، با عینکی شاخدار سبزرنگ روی دماغش. مومیا
 يك دستش را دراز می کند که آقای کاهوساك چاکرانه
 آنرا می بوسد، در حالیکه نجواکنان می گویند:
 « پرنسس » .]

پرده

پل ابلمان

اومرده است

درباره‌ی نویسنده :

پل آبلمان Paul Abelman در «لیدز» بدنیامد و درلندن و نیویورک بزرگ شد . چهار قصه منتشر کرده ، به نامهای : « صداها را می شنوم » ، « آنچه‌ان نزدیک که می توانم بگیرم » ، « واك » و « فلق ویلپ » . « نست ها » مجموعه‌ی یکسری از نمایشنامه‌های کوتاه انتزاعی و سوررئالیستی اوست که در «ناترکورتلتی» ی پیتربورگ ، «ناترلمد» ی لندن ، برنامهدی سوم BBC ، فستیوال ادینبورو اجرا شده است ، دو نمایشنامهدی دیگر او عبارتند از : «جولایای سبز» که در سال ۱۹۶۵ در ادینبورو و لندن بروی صحنه آمد و «کمدی آبی » که برای اولین بار در سال ۱۹۶۸ درلندن اجرا شد .

« او مرده است » یکی از نست‌های آبلمان است که اولین بار سال ۱۹۶۳ در «ناترکورتلتی» بکارگردانی پیتربورگ همراه باچند تست دیگر بروی صحنه آمده است .

مترجم

- ۱ خدا یا ، تو آن زن را بقتل رسانده‌ای!
- ۲ وحشتناك است!
- ۱ چرا اینكار را كرده‌ای؟
- ۲ مرا خشمگین كرد، وحشتبار است.
- ۱ تو او را كشته‌ای . تو جان يك انسان را گرفته‌ای!
- ۲ ترسناك است! این ترسناك ترین چیز است كه تا كنون برای من اتفاق افتاده است.
- ۱ مرد، چه كرده‌ای؟
- ۲ فكر می‌كنم این زن را كشته‌ام.
- ۱ خدا، چه ترسناك!
- ۲ وحشتناك است. دیروز - يكسال پیش - چطور می توانستم به خواب ببینم ...
- ۱ اینجا نگاه كن، چه كرده‌ای؟

- ۲ خدای من، او مرده است!
- ۱ چه ترسناک!
- ۲ وحشتناک است.
- ۱ خوب، اینجا يك شانس هست.
- ۲ آیا این نوعی تسلی است؟
- ۱ نکته‌ای بسیار خوشحال‌کننده.
- ۲ آیا تو روزانه‌ی امیدِ سراغ داری؟
- ۱ من يك پلیس هستم. می‌توانم تو را توقیف کنم و مطمئن بسازم که تقاص این جنایت را خواهی برداخت.
- ۲ راستی، جای خوشبختی است.
- ۱ عجیب که درست بعد از اینکه تو این کار وحشتناک را انجام داده بودی من تصادفی اینجا آمدم
- ۲ این تقریباً معجزه است، اینطور نیست؟ اتفاقات هرگز آنقدر که در نظر اول به نگرمی آیند بد نیستند.
- ۱ ببینم که تحمل کنی.
- ۲ احساس می‌کنم می‌توانم به تو اتکاء کنم.
- ۱ در يك زندان بدبختی به شکنجه خواهی داد. من اینرا تضمین می‌کنم.
- ۲ این خوبی‌ی توست.
- ۱ خدایا، اینجا چه اتفاقی افتاده است؟

- ۲ من این زن را کشته‌ام.
- ۱ چه کرده‌ای؟
- ۲ من جان يك آدم را گرفته‌ام، من سخت ترین قانون انسان و خدا را شکسته‌ام.
- ۱ خدارا شکر، من يك پلیس هستم.
- ۲ برای این خدارا شکر!
- ۱ از حالا به بعد درد سهم توست، تا وقتی که زندگیت را به طریق نفرت انگیزی بگیریم.
- ۲ چطور اینکار را می‌کنید؟
- ۱ احتمالاً ترا با يك طناب خفه خواهیم کرد. وحشت از بختك ها در مقایسه با آنچه در انتظار توست يك تفریح محض است.
- ۲ جای خوشحالی است که تو از اینجا گذشتی.
- ۱ خدای من، مرد، چه کرده‌ای؟
- ۲ پلیس، من - من این زن را بقتل رسانده‌ام.
- ۱ چرا اینکار را کردی؟
- ۲ او يك گل جید.
- ۱ خشم آنی بهانه نیست.
- ۲ او مادر من بود.
- ۱ تو مادرت را کشته‌ای. مادرکش، آرام نخواهی گرفت او وحشت و لرز در مغزت صدا خواهد کرد تا اینکه حلقه‌ی دار را چون يك موهبت

آرزو کنی.

۲ من این دختر را دوست داشتم ، او يك ماشين نويس بود.
۱ تو يك ماشين نويس را نابود کرده‌ای ، يك شهر نشين مفيد را. به
نامه هائی فكر كن كه ديگر از زير انگشتان چابك او شكوفه
نخواهند كرد.

۲ اين زن پيش خدمت بار بود.
۱ دسته‌ی بمب آيجو ديگر هرگز گرمی دست او را احساس نخواهد
کرد .

۲ چه کرده‌ام؟
۱ توجان انسانی را گرفته‌ای. حالا، حقایق: چطور او را کشتی؟
۲ با چاقوی جیبی خودم! سرکار، سرکار، بدون تصمیم قبلی بود. من
فقط چاقویم را بیرون آوردم تا از نیغهی نقره‌ای آن حظ ببرم. بعد
احساس کردم باید آنرا آزمایش کنم پس لی لی را بیست و چهار بار
چاقو زدم.

۱ به خوش نگاه کن ، به خون بی گناه او!
۲ بیست و چهار بار او را چاقو زدم.
۱ ببین، خون او بیرون آمده است. این بادت می دهد چطور با چاقوی
جیبی بازی کنی.

۲ خون او- فكر نمی كردم تمامش بیرون بیاید.
۱ او يك دختر خوش طنیت بود. موجودی سالم، به من بگو او چه بود؟

- ۲ يك نغمه ۱
- ۱ بله، اويك نغمه بود، موجودی سالم، این دختر چه بود؟
- ۲ سبك.
- ۱ البته، اوسبك بود- او هوا بود، نسیم، موج کوچکی در هوا. ولی در درونش خون وجود داشت.
- ۲ من رگهای او را پاره کردم.
- ۱ توجه کرده‌ای؟
- ۲ سرکار، اعترافی دارم که بکنم.
- ۱ اوه، بله، آقا؟
- ۲ بله، می‌دانید به نظر می‌آید من- بطور غیر عمدی البته- این دختر را کشته‌ام.
- ۱ می‌فهمم، آقا. شما، آقا، درك می‌کنید که من باید این موضوع را گزارش دهم.
- ۲ کاملاً ضرور است، سرکار؟
- ۱ مقررات است، آقا، من می‌دانم ما اغلب نسبت به مردم بطور غیر ضروری وسواس بخرج می‌دهیم. ولی ما مجبوریم تمام خلافتها را ثبت کنیم.
- ۲ راستی، امیدوارم این به آن معنی نباشد که مجبور شوم در دادگاه حضور پیدا کنم.
- ۱ اوه، نه، آقا. من نباید به چیزی مثل این فکر کنم. ما به تعداد

زیادی از این حوادث جزئی برمی‌خوریم.

۲ فکر می‌کنم، اسم او لی لی بود. ممکنست این اسم را برای پرونده هایتان بخواهید.

۱ چرا او را کشتید، آقا؟ ممکنست همین طور همدی حقایق را لازم داشته باشم.

۲ چرا؟ او نمی‌دانم. چطور کسی می‌تواند هرا انگیزی زودگذری را تشخیص دهد؟ من او را در يك میخانه دیدم، او را به اینجا آوردم، به این نقطه‌ی پرت، به او حمله کردم.

۲ شهوانی؟

۱ بله. می‌دانید، تجاوز بزور و بعد فکر کردم ممکنست او را هم مثل هر چیز دیگری بکشم.

۱ حق با شماست، آقا، اینرا متوجه شده‌ام. ممکنست اسم و آدرس تان را به من بدهید. آقا؟ فقط برای پرونده هایتان؟

۲ این واقعن لازم است؟

۱ خوب ممنون خواهم شد، آقا. رئیس من سخت خواهان جزئیات است.

۲ خیلی خوب، اسم من بیل است.

۱ بیل، آقا؟

۲ بومبی بیل، همچنین مشهور به «سلاخ».

۱ و آدرس تان، آقا؟

- ۲ اسکول لین .
- ۱ راستی ، چه کرده‌ای؟
- ۲ مگر چیزی شده است؟
- ۱ يك دختر مرده اینجا است.
- ۲ من کرده‌ام؟
- ۱ تو این انسان را کشته‌ای؟
- ۲ من کسی را از زندگی محروم کرده‌ام؟
- ۱ مرد، جلوی پایت يك دختر مرده است!
- ۲ گفتی يك دختر؟ يك بی‌جان؟
- ۱ چرا اینکار را کردی؟
- ۲ تو اشاره‌ی ضمنی می‌کنی که راه دانستن اینکه چرا چیزها انجام می‌شوند، وجود دارد.
- ۱ اینجا يك اسلحه است.
- ۲ تصور می‌کنم يك ششلول است.
- ۱ اسلحه‌ی توست؟
- ۲ من آن اسلحه را قبلاً دیده‌ام.
- ۱ وسیله‌ی قتل این بود؟
- ۲ يك گلوله از دهانه‌ی آن بیرون پرید.
- ۱ این انگشت، این انگشت سبابه‌ی دست تو - آیا این انگشت ماشه را فشرد؟

۲ فشار آن اهرم كوچك را حرکت داد ، فشاری كه عضلات بدن
 من ایجاد کرد ، فشاری كه از سیناپس های اعصاب من اختیار
 داشت . تفنگك ، گلوله های فلزی انداخت ، يك نف فلزی ،
 كه نسوج لطیف او را از هم درید . من فكر می كنم این - بود
 كه بعد او مرد .

۱ تو این زن را كشته ای؟

۲ من؟ من هیچكس را نكشتم - این سازنده ی تفنگك بود .

۱ تو این دختر را كشته ای؟

۲ من نبودم ، يك یهودی بود كه قانونی گذاشت و او شكست .

۱ پس من باید ترا توقیف كنم .

۲ آیا تو واقعاً اختیار گرفته ای كه توقیفی در تاریخ بگذاری؟

۱ خدا ، چه کرده ای؟

۲ آنچرا كه به من گفته شد تا انجام دهم . توسط ریشه های كورمال

رو در زمین ...

۱ تو این دختر را كشته ای .

۲ ... توسط سنگهای بی حس آشیانه داردردشت ...

۱ تو غرامت این را خواهی داد .

۲ ... توسط شريك جرمم باران و همدم تند خویش باد .

۱ بسوی سلول!

۲ بله ، بیا ، برادر ، بسوی سلول ، ولی اول - خون را هم از دستانت

پاك كن .

هارولد پینتر

شب

درباره‌ی نویسنده:

هارولد پینتر نمایشنامه نویس انگلیسی، یکی از سرشناس‌ترین پیشتازان تأثر پوچ، به سال ۱۹۳۰ در لندن تولد یافت، اولین نمایشنامه‌اش - اطاق - را سال ۱۹۵۲ نوشت و در ادامه‌ی کار نمایشنامه نویسی آثار متعددی منتشر کرد که از میان آنها می‌توان: «مستخدم ماشینی»، «جشن تولد»، «سرایدار»، «کلکسیون»، «سکوت»، و «فاسق» را نامبرد.

درونی‌های بیشتر آثار پینتر عبارتست از: داهره و درماندگی انسان، بیهودگی و پوچی، و روانشناسی؛ و چنانچه آثارش نشان می‌دهد، سخت نگران موقعیت و سرنوشت انسان است، انسانی دست بگریبان با جهانی پوچ، هراسناک و دلهره‌آور. انسانی که عواطف‌اش دستخوش نابودی گشته و ارزش‌هایش در لابلای ماشین و در زیر پای صنعت متلاشی شده‌است. انسانی که بواسطه‌ی تجزیه و از میان رفتن ع-واطف و ارتباطات معنوی به گرمخانه‌ی درون خزیده و از «خود» و «دیگر» بیگانه گشته است:

انسانی در خود هضم شده ، مسخ و بی اعتقاد و ترسو و بیمناک از بیرون «خود»
به همین دلیل در بیشتر آثار پینتر موقعیت مکانی يك اطاق است و آدمهائی
چند که از جهان بیرون بیم و ترس در دل دارند و از دلهره در جای نمی-
جنبند، چرا پینتر این چنین روی وحشت آدمهایش از جه-ان بیرون
تاکید می کند، خود او پاسخ می دهد:

«بی شك از چیزی که بیرون اطاق وجود دارد ، بیرون اطاق دنیائی-
ست پر از دلهره و وحشت ، من مطمئن هستم من و شما هم از این دنیا وحشت
داریم .»

زبان پینتر ، بر روی حرفهای بی ربط و بی اساس استوار است. زبان
او همان زبان انسان ماشین زده است ، زبانی بی ارتباط با علت وجودی اش،
زبانی که در پرتگاه پوچی سقوط کرده است ، این زبان ضمن خنده آور
بودن يك تراژدی نیز به همراه دارد: تراژدی ویرانی و ابتذال زبان کسه
مهمترین وسیله ی ارتباط انسانهاست و در اینجا دومین تراژدی بوقوع می
پیوندد: تنهایی انسان.

کانون بیشتر نمایشنامه های پینتر، تصویرهایی ست شاعرانه که از
زندگی انسان عکس برداری شده است (البته باید اعتراف کرد پینتر از
بکت و یونسکو کمتر بسوی تصویرگرایی و شکستن توالی منطقی تأثر
سنتی می رود) این مسئله دیگر بارنگرانی او را نسبت به موقعیت و
سرنوشت انسان بیان می کند، لیکن او نیز چون تمام نمایشنامه نویسان
پوچ گرای از اظهار عقیده و نشان دادن راه سر بازمی زند و قضاوت و تصمیم

را بعهده‌ی تماشاگر می‌گذارد.

نمایشنامه‌ی شب، یکی از کوتاه‌ترین آثار پینتر است که در آن زبان وسیله‌ای گشته برای بیان پوچی «زبان». نمایشنامه ضمن نداشتن روال منطقی به روایتی تبدیل شده که حاوی يك سری محاورات بی‌ربط است که بمرز پوچی رسیده، لیکن اگر در عمق آن به تامل بنشینیم به بیان زیبا و شاعرانه‌ای بر می‌خوریم از زندگی سطحی و مبتذل انسان کنونی.

مترجم

آدمها:

مرد { در سن چهل تا پنجاه سالگی
زن

نشسته اند و قهوه می نوشند .

مرد راجع به اون موقعه کنار رودخونه حرف می‌زنم.

زن کدوم موقع؟

مرد اولین بار، روی پل، شروع روی پل.

[مکث]

زن نمی‌تونم بخاطر بیارم.

مرد روی پل، وایسادیم وپائین به رودخانه نگاه کردیم. شب بود.

و آنجا نور چراغهای جاده‌ی کنار رودخونه بود. تنها بودیم. از

رودخونه چشم برداشتیم. من دستموروی باریکی کمرت گذاشتم،

یادت نمی‌آد؟ من دستم و توی پالتوی تو کردم.

[مکث]

زن زمستان بود؟

مرد البته که زمستان بود. همون وقتی بود که همدیگرو دیدیم. اولین

قدم زدن مون بود. تو باید اینو بیاد بیاری.

زن قدم زدن یادم می‌آد. قدم زدن با تو یادم می‌آد.

مرد اولین دفعه؟ اولین قدم زد نمون؟

زن بله، البته، اون یادم می‌آد.

[مکث] بطرف پائین قدم زدیم از جاده‌ی وسط چمن‌زار، از

میون نرده‌هائی بسوی گوشه‌ای از چمن‌زار رفتیم و بعد کنار
نرده‌ها وایسادیم.

مرد نه روی پل بود که وایسادیم.

زن اون کس دیگه‌ای بود.

مرد چرند.

زن اون دختر دیگه‌ای بود.

مرد سالها پیش بود. تو یادش رفته. [مکث] من نور چراغهای روی
آب یادم می‌آد.

زن تو صورت منو میون دستات گرفتی. در حالیکه کنار نرده وایساده
بودیم. تو خیلی مهربون بودی، سخت تو فکر بودی، دلواپس
بودی. چشمانت صورت منو جستجو می‌کرد. من مات بودم که تو کی
هستی. مات بودم که تو به چی فکر می‌کنی. مات بودم که تو چیکار
می‌خوای بکنی.

مرد تو قبول می‌کنی که همدیگرو توی مهمونی دیدیم. اینو قبول
می‌کنی؟

زن جی بود؟

مرد جی ؟

زن فکر کردم صدای يك بچه رو شنیدم که داشت گریه می کرد.

مرد صدائی نبود.

زن فکر کردم يك بچه بود، داشت گریه می کرد، داشت بیدار می شد.

مرد خونه ساکته. [مکث] ، دیروقتد. ما اینجا نشسته ایم. باید در

رختخواب باشیم. باید زود بلند بشم. کارهایی دارم که بکنم، چرا

بحث می کنی؟

زن نمی کنم. من بحث نمی کنم. میخوام برم بخوابم . کارهایی دارم

که بکنم. باید صبح بیدار بشم.

[مکث]

مرد مردی که اسمش دوتی بود مهمونی رو داد . می شناختیش . من

اونو دیده بودم . زنشو می شناختم . من تورو اونجا دیدم . کنار

بنجره وابساده بودی . بتو لبخند زدم . من متعجب که تو به لبخندم

جواب دادی . تو از من خوشتر اومد . من عیبهوت شدم . تو منو

جذاب یافتی . بعدن بهم گفتی . تو چشایه منو دوس داشتی .

زن تو چشایه منو دوس داشتی . [مکث] تو دست منو لمس کردی .

ازم پرسیدی کی هستم و چی هستم و آیا متوجه بودم که نوداری

دست منو لمس می کنی ، که انگشتای تو داره انگشتای منو

لمس می‌کنه ، که انگشتای نومیون انگشتای من بالا و پائین
میره .

مرد نه. ما روی يك پل وایسادیم . من پشت تو وایسام. من دستمو
توی پالتوی تو بردم. روی کمربت . تودست منوروی تنت احساس
کردی. [مکث]

زن ما توی يك مهمونی بودیم. مهمونی که «دوتی» ها داده بودند .
تو زن اونومی شناختی . او محبوبانه به تو نگاه کرد. انکار می
خواست بگه که تو محبوب اونی . بنظر اومد که تو رو دوست
داره . من نداشتم ، من تورو نمی‌شناختم. اونا خونه‌ی قشنگی
داشتن کنار يك رودخانه . من رفتم پالتومو بردارم . درحالیکه
تو منتظرم بودی. تو پیشنهاد کرده بودی منو همراهی کنی . من
فکر کردم تو خیلی با نزاکت، خیلی مودب، خوش برخورد، خیلی
مقیده‌ستی. سرعت پالتومو پوشیدم و از پنجره به بیرون نگاه کردم،
درحالیکه می‌دونستم تو منتظر من هستی. از باغ به رودخانه چشم
انداختم و روشنائی چراغ را روی آب دیدم. بعد به تو ملحق شدم
و از راه جاده، از میون دردها به طرف چمن زار رفتم . باید چیزی
مثل يك پارک می‌بود. بعد ماشین تورو پیدا کردیم، تو منو سوار کردی.
[مکث]

مرد من به پستونای تودست زدم.

زن کجا؟

مرد روی پل، پستونای تورو حس کردم.

زن راستی؟

مرد در حالیکه پشت سرتو وایساده بودم.

زن من متحیر بودم که آیا تو قصد این کارو داشتی، می خواستی و می کردی.

مرد بله.

زن من فکر میکردم تو چطوری می خواستی پیش بری. آیا تو بقدر کافی میل این کارو داشتی.

مرد من دستمو توی زیر پیراهن تو کردم، سینه بندتو رو واز کردم، پستونا تو احساس کردم.

زن شاید يك شب ديگه، دختر ديگه.

مرد تو انگشتای منو روی پوستت يادت نمی آد؟

زن توی دستای تو بودن؟ پستونام؟ تمامن توی دستای تو؟

مرد دستای منو روی پوستت يادت نمی آد؟ [مکث]

زن در حالیکه پشت من وایساده بودی؟

مرد بله.

زن ولی پشت من به نرده ها بود. من نرده ها رو پشت خودم حس

میکردم. تورو بروی من بودی. من توی چشای تو نگاه می کردم.

دکمه های پالتوم بسته بود، سرد بود.

مرد من دکمه های پالتوی تورو واز کردم.

زن خیلی دیر بود. سرد.

مرد وبعد ما پل رو ترك كرديم و بطرف خيابان كنار روخونه قدم زدیم.
و بسوی يك آشغال دونی آمديم.

زن و تو منو تصرف كردی و به من گفتی كه عاشق من شدی، و گفتی كه همیشه از من مواظبت میکنی و بمن گفتی كه صدای من، چشای من، رونهای من، پستونهای من بی نظیرن و تو همیشه مرا خواهی پرستید.

مرد بله، گفتم.

زن و تو همیشه منومی پرستی.

مرد بلی می پرستم.

زن وبعد صاحب بچه شدیم و نشستیم و حرف زدیم و تو بیاد زنهای روی پلها افتادی و جاده های كنار رودخونه و آشغال دونی ها.

مرد و تو پشتتو بیاد آوردی كه به نرده ها بود و مردانی رو كه دستای تورو گرفته بودن مردانی رو كه توی چشات نگاه می كردن.

زن و با من با ملامیت حرف می زدن.

مرد و صدای ملایم تو. در حالی كه با آنها شبها با ملایمت حرف می زدی.

زن و آنها گفتند من همیشه ترا خواهم پرستید.

مرد می گویند من همیشه ترا خواهم پرستید.

«پرده»

منتشر کرده ایم :

دو جلد	فرناندو آرابال	محمود مهدیان
گوئرینکا	»	»
ایولف کوچک	هنریک ایسن	» - تورج سلطانی
عادلها	آلبر کامو	محمد علی سپانلو
دمها	خوزه روئیبال	همایون نوراحمر
خسیس دهکده روگافورد	هرموند اوولد	»

پاهلاد

سازمان نشر کتاب

تهران - خیابان شاه آباد - کوچه مهندس الممالک

تلفن ۳۱۷۷۴۶

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۷۶۳
۵۳/۱۲/۳

